

## منظومه «حسن و دل»

حسن ذوالفقاری

استادیار دانشگاه تربیت مدرس

### چکیده

داستان رمزی «حسن و دل» یا «دستور عشاق» سروده فتاحی نیشابوری (فوت ۸۵۲) است. این داستان رمزی عاشقانه همواره مورد توجه مستشرقان بوده و به زبان‌های مختلف ترجمه شده و هشت نظیره فارسی و ده نظیره ترکی از آن به عمل آمده است. بن‌مایه‌های عرفانی و عاشقانه بسیار و تعدد رمزها و تنوع مضامین، این اثر را منظومه‌ای قابل مطالعه می‌کند. شاعر کوشیده است در داستان خود از استعاره‌های مربوط به شعر تغزلی و اعضای بدن به عنوان رمز بهره گیرد.

مهم‌ترین رویکرد «حسن و دل» تقابل عقل و عشق است که در ادب فارسی و صوفیانه سابقه‌ای دراز دارد. سراینده می‌کوشد این تقابل و برتری عشق و مصائب آن را در پیروزی بر دل نشان دهد.

این مقاله ضمن گزارشی از داستان و با اشاره‌ای به زندگی و احوال فتاحی نیشابوری، به نقد و تحلیل آن می‌پردازد و ابعادی از این منظومه عاشقانه را می‌گشاید تا مگر فتح بابی برای تحقیقات وسیع دیگر گردد.

**کلیدواژه‌ها:** حسن و دل، تقابل عقل و عشق، دستور عشاق، فتاحی نیشابوری، داستان رمزی، داستان تمثیلی، منظومه عاشقانه، عرفان.

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۴/۶/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۳۸۴/۴/۱۴

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، سال دوم، ش ۵ و ۶ (بهار و تابستان ۱۳۸۴)، صص ۷-۳۲

## مقدمه

یکی از داستان‌های رمزی در ادب فارسی منظومه «حسن و دل» فتاحی نیشابوری است. جز اشاره‌ای که در کتاب «رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی» بدین داستان شده، با مراجعه به فهرست مقالات فارسی و سایر منابع مشخص شد تا کنون کوششی در جهت شناسایی و معرفی این داستان رمزی عاشقانه به عمل نیامده است. از یک سو اهمیت این داستان در حوزه ادبیات تمثیلی و از سوی دیگر طرح مسئله عقل و عشق، همچنین تازگی مضامین و محتوای عاشقانه آن «حسن و دل» را در میان داستان‌های فارسی و آثار عرفانی متمایز می‌سازد. از این رو مستشرقان همواره به ترجمه و چاپ و تصحیح آثار فتاحی نیشابوری علاقه‌مند بوده‌اند.

این مقاله زمینه‌های آشنایی بیشتر محققان، پژوهندگان و استادان زبان و ادب فارسی و توجه و عطف خاطر آنان را به این اثر تمثیلی و مهم فراهم می‌آورد.

## فتاحی نیشابوری

مولانا محمد بن یحیی سبیک نیشابوری<sup>۱</sup> از مشاهیر و شاعران معروف قرن نهم و معاصر شاهرخ تیموری (۷۸۹-۸۵۰) است. تخلص وی فتاحی است. در تخلص‌گزینی نیز شاعر رمزی به کار برده است. وی نام خود «سبیک» را به معادل آن در عربی؛ یعنی «تفاح» بازگردانده و سپس قلب شده آن یعنی «فتاح» را که یکی از اسماء الهی است به عنوان تخلص برگزیده است. وی همچنین به «اسراری» و «خماری» نیز تخلص می‌کرده و کتابی به این دو نام به او نسبت داده‌اند.

وی مردی فاضل، خطاط و واقف علوم بود و در کتابخانه بایسنقر میرزا به کتابت اشتغال داشت و در سال ۸۵۳ درگذشت. از فتاحی آثار زیر در دست است:

۱. دستور عشاق یا حسن و دل؛

۲. **شبستان نکات و گلستان لغات** معروف به شبستان خیال به نظم و نثر که موضوع آن مناظره گل با دف است. کتاب در بحر هزج سروده شده و به سال ۸۴۳ تألیف آن به اتمام رسیده و ۳۴ نسخه خطی آن موجود است. (ر.ک: فهرست مشترک نسخه‌های خطی منزوی، شماره‌های ۱۶۳۷ تا ۱۶۳۹ و ۳۸۷۵۷ تا ۳۸۷۷۰) شخصی به نام محمد بهرام مشهور به ملازاده شرحی بر آن نگاشته که سه نسخه از آن در آکادمی علوم لنین‌گراک نگاه‌داری می‌شود.
۳. **عروض یا تجنیسات**: دو نسخه از آن در موزه بریتانیا (OR ۷۷۶۵) و توپقاپوسرای استامبول موجود است.
۴. **دیوان شعر**: قدیمی‌ترین نسخه آن به تاریخ ۸۷۹ در قاهره (دارالکتب ۱۶۳ ادب فارسی) است و دو نسخه دیگر در توپقاپوسرای استامبول نگاه‌داری می‌شود.
۵. **رسالة البسه**: تنها نسخه آن مورخ ۸۷۹ است و در دارالکتب قاهره به شماره ۱۶۳ ادب فارسی نگاه‌داری می‌شود.
۶. **روضه بستان**: سروده ۸۴۰ که تنها نسخه آن در دارالکتب قاهره به شماره ۱۶۳ م. ادب فارسی به تاریخ کتابت ۸۷۹ موجود است. از سه اثر زیر نیز تنها در آثار مربوط به فتاحی نامی برده شده است و با جستجوی فراوان نشانی از آنها نیافتیم:
۱. خمریات؛
  ۲. اسراری و خماری شامل تضمین سخنان بزرگان و اشعاری در اسامی اغذیه؛
  ۳. تعبیر نامه منظوم.
- دولتشاه درباره شعر وی می‌نویسد: «در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمی‌کند و چون او مرد قانع است و از ملازمت ارباب میجنب بود، سخن او زیاد شهرتی نیافت و الا او از سخنوران معتبر است و اشعار و مطالع او بین

الشعرا مذکور و دیوان او در این دیار مشهور است.» (دولت‌شاه سمرقندی، بی‌تا: ۴۷۰).

آن‌گاه غزل زیر را از وی نقل می‌کند:

تو ای سر خیل مه‌رویان چه نامی	ملک یا حور و یا رضوان کدامی؟
چو در بستان خرامی سرونازی	مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف توست مطلوب	انیس و قوت جان در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش	فَبَلِّغْ عِنْدَ مَعْشُوقٍ سَلَامِی
مران از کوی او ما را رقیبا	فلا یرتدّ سائل عنّ کرامی
گل اندر غنچه تردامن بود لیک	دریده جامه‌ای در نیک نامی
گدای توست فتاحی مسکین	فحسبی عند اقران احتشامی

صاحب مجالس‌النفائس جز این وی را در فن عروض استاد مسلم و مشهور می‌داند (علیشیر نوایی، ۱۳۶۳: ۱۸۸). جز عروض در بلاغت نیز دستی داشته است، چنان که میان حسن و دل نامه‌هایی مبادله می‌شود که این نامه‌ها مشتمل بر صنایع معنوی و لفظی است. شاعر ابتدای هر شعر نام آن آرایه را می‌برد و سپس شاهدی می‌آورد؛ مثلاً:

#### تنسیق الصفات:

فلک قدر و ملک صدر و پری رو      بنفشه خط و گلخند و سمن رو

#### ذو قافیتین:

نگارا می‌رود جانم به زاری      چنین در قید هجرانم چه داری؟  
منم از بخت کامی ناکشیده      ز لعل دوست جامی ناچشیده

سرعنوان‌ها همگی به نثری مسجع است، برای نمونه:

«عزیمت کردن دل گرفتار به شهر دیدار و آگاه شدن وهم  
غمخوار و گفتن با عقل سردار و بند کردن دل گرفتار»

## حسن و دل

«حسن و دل» یا «دستور عشاق» یا «قصه شاهزاده حسن و شاهزاده دل»، مثنوی رمزی و عاشقانه‌ای است در بحر هزج مسدس که فتاحی آن را در سال ۸۴۰ به پایان رسانده است و شامل ۵۰۰۰ بیت می‌گردد. فتاحی خود داستان را «مطلع و مقطّعش حل دقیق عشق‌بازی» می‌داند. درون‌مایه داستان، عشق «شاهزاده دل» فرزند «عقل» به «شاهزاده حسن» فرزند «عشق» است که سرانجام پس از طی مهالک فراوان و جنگ‌های بسیار و مصائب گوناگون به حسن می‌رسد.

فتاحی علت نظم کتاب را چنین می‌نویسد که شبی با دوستی همنشین می‌شود و میان آن‌ها به طریق شعر و شاعری سخنان بزرگان نقل می‌شود. آن دوست وقتی اشعار گیرا و مؤثر فتاحی را می‌شنود به او می‌گوید:

دلی پر گوهر ادراک داری      چرا چون بحر لب بر خاک داری  
فشان زان پیش خاک از لب که بر تن      فشانند از لب خاک تو دامن

و از او می‌خواهد داستانی عاشقانه بسراید. آن‌گاه از ندیم جهانگردش داستان بدیعی را می‌گیرد که تاکنون کسی نه شنیده و نه دیده:

گلستانی نبرده زو صبا بوی      پری روی ندیده مردمش روی

و فتاحی این داستان را به نظم می‌کشد که:

به معنی اهل صورت را فسانه      به صورت اهل معنی را خزانه  
منظومه چنین آغاز می‌شود.

فتاحی خلاصه‌ای به نثر مسجع از این داستان به نام حسن و دل فراهم کرده است که از منشآت نمونه عصر تیموری به شمار می‌رود. این خلاصه مسجع به دلیل نثر دلپذیر و زیبایش چندین بار به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

بر مثنوی دستور عشاق فتاحی تاکنون چندین نظیره به نظم و نثر نوشته شده است؛ از جمله:

۱. حسن و دل اثر شخص ناشناس به روزگار شاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۷ق.) که شاعر آن را در بحر خفیف و سرآغاز زیر سروده است:

ای در پی حمد تو جگرها خون گشت نیافتند اثرها

داستان با اندک تغییراتی در نام‌ها همان داستان فتاحی است که نسخه آن در کتابخانه گنج‌بخش به شماره ۳۹۵۳ موجود است.

۲. حسن و دل اثر بیخود لاهوری (م. ۱۰۸۴) که در تذکره پیمانان (ص ۱۲۹) تنها دو بیت آن ذکر شده بی آن که نسخه‌ای از آن در نسخه‌های خطی یافت شود.

۳. حسن و دل منسوب به کاتبی ترشیزی (فوت ۸۳۹) که در فهرست آثار او از آن نام برده شده لیکن نسخه‌ای یافت نشد.

۴. حسن و دلربا اثر علی کبیر حسینی به نثر.

۵. حسن و دل سلمان تربتی به همان شیوه فتاحی با آغاز:

ای حسن بتان ماه سیما از تو وی غمزه مهوشان زیبا از تو

که دو نسخه آن متعلق به کتابخانه سپهسالار ۳۱۸/۴ و مجلس ۵۷۰/۳ است.

۶. حسن و دل یا عشق و روح اثر رضی مستوفی بنده تبریزی (فوت ۱۲۲۲) با آغاز «ای نام همایونت طغراچه فرمان‌ها». قدیم‌ترین نسخه آن در کتابخانه ملی تبریز (یونسی ۴۲۹/۱) است.

۷. حسن و عشق به روش نقالی (ر.ک: نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۱۸۷/۹).

۸. حسن و دل منسوب به مشفق بخارایی (م. ۹۹۵) که تنها در تاریخ نظم و نثر (نفیسی، ۱۳۶۳: ۵۶۷-۵۶۸) بدان اشاره شده است.
۹. داستان حسن و دل و دماغ و نظر (نشریه کتابخانه مرکزی، ج ۱۱ و ۱۲، ص ۷۳۹).
- مثنوی حسن و دل فتاحی به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده است؛ از جمله:
۱. به ترکی از شاعری به نام خضری (کتابخانه ملک ۳۲/۶)
  ۲. به ترکی از شاعری به نام آهی (موصل، چلبی ۴۷)
  ۳. به ترکی از لامعی برسوی محمد بن عثمان (فوت ۹۳۸)، (ر.ک: کشف‌الظنون ۶۶۶/۲)
  ۴. به ترکی از محمد نیاز ناطشی (ازبکستان، آکادمی سلیمانف ۸۸/۱)
  ۵. به ترکی از لامعی چلبی به نظم و نثر که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۶/۱ موجود است و اصل نسخه مربوط به کتابخانه توپینگن است.
  ۶. به ترکی منظوم از عمری (صفا، ۱۳۷۲: ۴/۴۶۰)
  ۷. به اردو از فردی ناشناس (ر.ک: منزوی، ۱۳۵۱: ۹۵۶/۶)
  ۸. به انگلیسی از ویلیام پرایس که به سال ۱۸۲۸ چاپ شده است (ر.ک: صفا، ۱۳۷۲: ۴/۴۶۰)
  ۹. به انگلیسی از برون دیلین (ر.ک: بلوشه ۴۴۷/۳ و ۴۴/۴)
  ۱۰. به آلمانی از رودلف دوراک (ر.ک: صفا، ۱۳۷۲: ۴/۴۶۰)

## گزارش داستان

در یونان پادشاهی عالی مقام است که عقل<sup>۲</sup> نام دارد، جز فرزند هیچ آرزویی ندارد. مادر خاک به او فرزندی به نام دل می دهد:

بر آمد قطره‌ای از چشمه عین      که از وی غرق حیرت گشت کونین

کودک دل در ناز و نعمت پرورش می یابد. پادشاه عقل به کودک دل رموز الهی و رسوم پادشاهی را می آموزد. جز آن در آیین نبرد و چوگان و فنون رزم سرآمد می گردد:

کمندش چون ره شیران گرفتی      دلیران را خناق جان گرفتی

پادشاه عقل شهری آبادان به نام بدن دارد که:

ز آب و گل برآورده حصاری      ز آدم خاکیان را یادگاری

این شهر چهار بازار آب، آتش، باد و خاک و هفت محله ثابت و سیار دارد. دل به فرمان عقل عدالت گستر به شاهی بدن منسوب می گردد.

شبی دل در خلوت خاص ندیمی از آب حیوان سخن می گوید و آن را وصف می کند. دل:

چنان گشت از خیال آب بی تاب      که در دیده نماندش هیچ جز آب

دل ماجرا را با نظر یکی از جاسوسان سفرکرده و جهان دیده می گوید و از او آب حیات می خواهد. نظر که در یک چشم بر هم زدنی از مشرق به مغرب می رود چون تمنای دل را می بیند می پذیرد و راه سفر پیش می گیرد. در راه به شهر



عافیت می‌رسد که پادشاهی جوان به نام ناموس دارد. به قصر وی می‌رود و مقصود خود را بیان می‌کند. شاه به او می‌گوید:

به سودای محال آب حیوان چه باشی در به در چون آب‌جویان

ناموس وی را از جستن آب حیات باز می‌دارد. نظر از آن جا می‌رود و راه خویش را پیش می‌گیرد تا به کوهی عظیم می‌رسد که علم نام دارد و در آن راهبی در دیری به نام زهد است با رویی زرد و لباسی سیاه:

نظر چون دید روی پیر گل‌چهر چو غنچه آستین بوسیدش از مهر

پیر نیز این خواهش او را سودای باطل می‌داند و معتقد است آب حیوان تنها در بهشت است. نظر از حصار زهد به شهر هدایت نزد جوانی به نام همّت می‌رود. او از پادشاه اعظم و قهرمان عالم یعنی عشق به دل نشان می‌دهد:

که در اقصای مشرق پادشاهی است کزو هر ذره خورشید جاهی است

جنیان کوه قاف در خدمت او و پادشاهان تحت فرمان اویند. پادشاه عشق دختری صد برابر ارزشمندتر از آب حیوان به نام حُسن در پرده دارد.

پری‌رویی که جان دیوانه اوست چراغ آسمان پروانه اوست

سمن بویی که گل‌رویان گردون به رویش چون پری مستند و مجنون

و خلاصه:

به خوبی جز میانی و دهانی ندارد هیچ کم در هیچ آنی

همّت می‌گوید: «حُسن در شهری دلکش کنار قاف منزل دارد که آب حیوان آنجاست، اما راهی بس خطرناک و پر طلسمات دارد و دیوی مهیب به نام رقیب

دربان دارالملک دیدار است. اگر از سرزمین دیوان بگذری به سپهسالار **حُسن** می‌رسی که قامت نام دارد.»

**نظر** چون نشانی‌ها را می‌گیرد و حرکت می‌کند تا به شهر **سگسار** و **حصاری** بلند می‌رسد، ناگاه او را دستگیر کرده و نزد **رقیب** می‌برند. **نظر** می‌گوید **کیمیایی** دارم که خاک را زر می‌کند. **رقیب** از حرص دست یافتن به **کیمیا** او را رها می‌کند و از او قول می‌گیرد که مس آن‌ها را به زر بدل کند. **نظر** نیز قول مساعد می‌دهد به شرط آن که وی را در این سفر همراهی کند. **رقیب** می‌پذیرد و با او به شهر **دیدار** و **باغ قامت** می‌رود. **قامت** که جوانی لطیف و چالاک است مجلسی مهیا می‌کند و در آن مجلس **رقیب دیوسیرت** را مست می‌کند. در این میان **قامت** احوال **نظر** را می‌پرسد و او شرح **مأموریت** خود را از سوی **پادشاه دل** برای به دست آوردن **آب حیوان** بیان می‌کند. **قامت** وی را خلعت می‌بخشد و از دست **رقیب دیوسیرت** رهایی می‌بخشد و **غلام** خود را به نام **ساق** به او می‌بخشد. **ساق** او را در **باغ‌های زیبای قامت** به **تفریح** می‌برد و در آنجا **گم** می‌شود. در همین حین **زلف** که به **عزم** شکار آمده است او را می‌بیند و حالش را می‌پرسد. **نظر** خود را **هندوزاده‌ای** معرفی می‌کند که به قصد شکار آمده و **گم** شده است. **زلف** **مویی** از خود را به او می‌دهد تا **هنگام کمک** و **نیاز آن** را **آتش** زند. آن گاه خود **نهان** می‌شود و **نظر** راه خود را در **بیشه‌ای** ادامه می‌دهد. در راه **گروهی** را می‌بیند که **تن آنان سیاه** و **پایشان چون مار** است؛ به او **حمله** می‌برند، اما با **ضربه‌ای** رئیس آنان را از پای در می‌آورد و **بقیه** می‌گریزند. **نظر** به شهر **دیدار** می‌رسد. در آن جا نیز **عجایی** چون **آینه گیتی‌نما**، **منار منور**، **دیوان مظالم** می‌بیند. در این شهر **دیه بر قاتل واجب** نیست. در **باغ دیدار**، **بچه‌های زنگی** فراوانی را می‌بیند که از او **درباره علّت آمدنش** به **باغ**

می پرسند. **نظر** خود را بازرگانی معرفی می کند که بنده زلف است. **بچه های زنگی** نیز خود را **بندگان خال** حسن معرفی می کنند. از آن سو، **نظر** در **ترکستان** برادری ماه منظر و کوچک تر از خود دارد که نامش **غمزه** است:

وجیهی در میان ترک هندو      بلا انگیز و تیرانداز و جادو

پری رویان از **غمزه** با **حسن** سخن می گویند و او را بر **غمزه** فتنه می کنند. **حسن** به لشکر خود دستور می دهد تا او را هنگامی که **خواب** است **بربایند**. پدر **غمزه** در جست و جوی فرزند، ناکام می ماند. اما بشنوید که وقتی **غمزه** و **نظر** کودکی بودند مادرشان به هر یک مهره ای داده است تا از چشم زخم در امان بمانند. چون **نظر** به باغ دیدار و قصر **حسن** می آید و به گشت و گذار مشغول می شود ناگاه چشمش به برادر کوچکش، **غمزه** می افتد. **غمزه** که او را نمی شناسد قصد حمله به برادر را دارد که ناگاه با دیدن مهره، برادرش را می شناسد:

نظر را دیده همچون اشک بگشاد      بیوسیدش رخ و در پایش افتاد

آن گاه وی را به خانه می برد و از حالش با خبر می گردد و چون از **نیت نظر** مطلع می شود، وی نیز جست و جوی **آب حیات** را کاری بیهوده می داند و می گوید:

تو تا این آب یابی در پیاله      بیاید خوردنت خونها چو لاله

از آن رو **حسن** دلدار از رسیدن **نظر** به **غمزه** آگاهی می یابد و او را به حضور می طلبد و از هر باب و جایی با او سخن می گوید. سرانجام **نظر** سخن را به دل می کشاند که او پادشاه کشور **عقل** است.

بگفت: «از صورتش» گفت: «آفتابست» بگفت: «از سیرتش» گفتا: «سحابست»  
 بگفتا: «از کجا ما و کجا دل» بگفتا: «جان به جانان است واصل»

و خلاصه چنان نظر از دل تعریف می کند که دل از حسن می رباید و حسن نادیده عاشق دل می گردد. حسن عشق خود به دل را با نظر در میان می گذارد و انگشتی خود را به وی می دهد تا آن را به دل رساند و داستان عشق خود را بگوید و از او می خواهد این انگشت را از دیوان سگسار در امان دارد. نظر به وطن باز می گردد و آنچه دیده است برای دل باز می گوید و از حسن و شهر عشق خبر می دهد. آن گاه از خیال نقاش می خواهد تا صورت حسن پری پیکر را بنگارد و به دل بنمایاند. این گونه دل، عاشق دلخسته حسن می گردد:

چو دل آن صورت خوش در نظر دید بران صورت به سر چون خامه گردید  
 از آن صورت چنان بی خویشتن شد که دل را جان تو گفتمی از بدن شد

دل تصمیم می گیرد راهی شهر دیدار شود. پس از آن که عقل از ماجرای عشق و دلدادگی دل باخبر می شود او را در کنار وهم به زندان می افکند. نظر که در گرفتاری دل، خود را مقصر می داند در فکر چاره است؛ پس نامه دل را برای حسن می برد و انگشتی را در دهان پنهان می کند. چون در راه به چشمه حیوان می رسد، می خواهد از آن بنوشد که انگشتی در آب می افتد. با افتادن انگشتی چشمه هم نهان می شود. رقیب که در پی نظر است و از این که نظر او را فریب داده و گریخته سخت عصبانی است، وی را به خانه می برد و زندانی می کند. نظر در زندان به یاد موی زلف می افتد، فوراً آن را آتش می زند و زلف حاضر می شود و او را از زندان نجات می دهد. پس به نزد غمزه می رود و آن دو نزد حسن می روند و داستان زندانی شدن دل را بیان می کنند. حسن نیز در حال، غمزه را با نظر به سوی

دل روانه می‌سازد. در راه با خواب کردن دیوان سگسار به شهر دل روانه می‌شوند. از آن سو چون عقل درمی‌یابد که نظر از کشور تن گریخته، به مرزداران نامه می‌نویسد و از آنان می‌خواهد نظر را دستگیر کنند. در آن حوالی زرق نامی پسری چالاک و هنرمند به نام توبه دارد. نظر و غمزه راهشان به کوهستان محل سکونت توبه می‌افتد. چون شب فرا می‌رسد توبه بر آنان شیخون می‌زند، اما با پایداری غمزه، توبه را شکست می‌دهند و راه خود را در صحرای خرد پیش می‌گیرند و به شهر عافیت می‌رسند تا آن که به باغی می‌رسند که از آن ناموس است:

جوان بختی که در تدبیر پیر است      درین کشور به حکم عقل امیرست

نظر و غمزه به مسجدی در آن نزدیکی می‌روند و به رسم عابدان در محراب می‌نشینند و مردم زیادی به تماشا می‌آیند. ناموس که آن روز قصد شکار دارد و گذارش به مسجد می‌افتد، آنان را می‌بیند. از مردم علت ازدحام را می‌پرسد. مردم آنان را مردانی اهل کرامت معرفی می‌کنند. ناموس:

بگفتا دیدن اهل کرامت      بود عین سعادت را علامت

پس به دیدار نظر و غمزه می‌شتابد و از حال آنان می‌پرسد. غمزه خود را از اهالی تبار معرفی می‌کند که عزم مکه دارد:

نسب از پیر آهوپوش داریم	ز عین عشق در دل جوش داریم
بود اوقات ما از عمر ضایع	که وقت ماست همچون سیف قاطع
سر مویی که افزون شد ز دنیا	بود مویی فزون در دیده ما

از آن سو توبه که به دست نظر شکست خورده است به سرزمین بدن و نزد عقل می‌رود و از غمزه و نظر شکایت می‌کند. عقل که چنین می‌بیند دل را نزد خود می‌خواند و او را پند می‌دهد که:

شده دیوار عمر از سایه نومید      رسیده بر سر دیوار خورشید  
مرا گر طبل رحلت زد زمانه      تویی در نوبت شاهی یگانه

و دل را از دل‌بستن به عشق پرهیز می‌دهد و هشدار می‌دهد که سپاه عشق، خیل جنیان هستند و قصد فتح کشور عقل را دارند و اگر با دشمن یار شوی این دور از عقل است. اکنون با سپاهی به کشور عشق بتاز که:

تو گر غالب شوی بر لشکر حسن      به کام دل رسی از منظر حسن

دل در بند پند پدر می‌افتد و از سپهسالار خود صبر می‌خواهد لشکری را مهبای هجوم به کشور عشق سازد. از آن سو چون ناموس به صید غمزه در می‌آید خود و گروهی دیگر را به جادو به شکل آهوان ختن در می‌آورد و به سرزمین دل می‌رود:

ز سیر آن سبک پایان سرکش      بساط خاک را ثوبی منقش

تمام صحرا از آهوان پر می‌شود. به دل خبر می‌دهند، فرمان می‌دهد تا آهوان را شکار کنند:

سپه رفتند در دنبال نخجیر      چو پیکان تیزپا اندر ره تیر

اما به ناگاه آهوان از دیده پنهان می‌شوند. غمزه به شکل آهوایی خود را به دید دل می‌آورد و دل او را تعقیب می‌کند تا به شهر دیدار می‌رسد و سپاه نیز به دنبال

دل روان می‌شود و او را می‌یابند. عقل این بار نیز دل را نسبت به حیل‌های غمزه آگاهی می‌دهد. حسن نامه‌ای به پدرش می‌نویسد که خیال نقاش خادم خاص من یک سالی است که در کشور دل اسیر است و چون غمزه را از پی آزادی او روان کردم، سپهدار کشور دل بر کشور من هجوم آورده است و کمک می‌خواهد. پیکری نامه را به مشرق نزد پدر حسن می‌برد. پدر چون از مضمون نامه آگاهی می‌یابد از یکی از امیران خود به نام مهر می‌خواهد به کمک حسن رود. او چون به شهر حسن می‌رسد، حسن از وی استقبال می‌کند. مهر سپاهی فراهم می‌کند و لشکر وی به جنگ لشکر دل می‌رود:

دو لشکر صف دران صف صف کشیدند      ز بحر سینه جان بر کف کشیدند  
سر خورشید تا شد در شفق غرق      دو لشکر غرق خون بودند تا فرق

در این جنگ خونین سپاه زلف آشفته می‌شود. حسن با دایی خود مقبل مشورت می‌کند و راه چاره می‌خواهد. مقبل، حبه‌ای از عنبر تر دارد که اگر آن را بر آتش نهد مرغ قاف حاضر می‌شود. حسن چنین می‌کند و مرغ قاف حاضر می‌شود. حسن از مرغ قاف چاره می‌خواهد او نیز کمائی به حسن می‌دهد که با آن می‌تواند دل را شکار کند. غمزه تیری به سوی دل می‌اندازد و او را بر زمین می‌افکند. فوراً او را نزد حسن می‌برند.

از آن سو مهر و زلف بر سپاه عقل می‌تازند و آنها را متفرق می‌کنند. دل که اسیر حسن است آرام آرام به حسن دل‌بستگی پیدا می‌کند. حسن نیز دایه‌ای دارد به نام ناز و ماجرای عشق خود را به دل با او می‌گوید:

ولی تا دیده‌ام خورشید چهرش      همی سوزد دلم از تاب مهرش

و از او می‌خواهد دلی به دست آورد. ناز نیز از او می‌خواهد اندکی از او دوری  
گزیند تا دل تشنه گردد:

رهش بر بند اوّل در جدایی      پس از دل‌بستگی کن دل‌گشایی

پس حسن، دل را در چاه ذقن زندانی می‌کند، اما نه تاب دوری او را دارد و نه  
رای آزادیش. مهر دختری به نام وفا دارد که:

ز زیبایی به عهد خود یگانه      بدیع افتاده در عهد و زمانه

وفا که گاه ملازم حسن است، عاشق دل می‌شود. حسن از وفا می‌خواهد که  
نگهبان چاه ذقن باشد و به زلف نیز فرمان می‌دهد که عقل را به دست هندویی  
زنجر کند و به چین فرستد. از آن سو از وفا می‌خواهد با رسن گیسو دل را از چاه  
ذقن برآورد و او را به باغ آشنایی آورد. او نیز چنین می‌کند. حسن وی را به خلوت  
خاص می‌برد و:

چو غنچه گه قبایش برگشادی      چو گل گه روی بر رویش نهادی  
گهی بر ماه کردی دانه دامش      گه از در لعل کردی سیم خامش

و خلاصه:

همه شب تا سحر حسن دلارام      نهان چون جان گرفتی با دل آرام

یکی از دختران سگسار به نام غیر که بسیار زشت و بدطینت است، حسن را با  
دل تنها به خلوت می‌بیند. وقتی که حسن به منزل خود می‌رود فرصت را غنیمت  
می‌شمرد و از مستی دل سوء استفاده می‌کند و خود را به لباس حسن درمی‌آورد و  
کنار او می‌نشیند. از آن سو از عده‌ای می‌خواهد نظر را به قصر حسن آورند. چون



نظر، دل را در کنار حسن می‌بیند فوراً به شهر دیدار می‌رود و به حسن خبر می‌دهد که تو دل از هر غیر پرداخته‌ای اما دل، دل به دیگری داده است. حسن از سر خشم فرمان می‌دهد که دل را به جایی بی‌آب و علف تبعید کنند. سرانجام غیر طی نامه‌ای حسن را از کار خود آگاه و اظهار پشیمانی می‌کند. حسن نیز پشیمان از آزدن دل، در فراق او می‌گرید و نامه‌ای به سوی او می‌فرستد. خیال، نامه را به دل می‌رساند. دل نیز در پاسخ نامه‌ای پرسوز به حسن می‌نویسد، در این میان صبر نزد همت، برادر قامت می‌رود و احوال دل را باز می‌گوید که زلف و غمزه سرداران عیار پریشانند و سپاه قامت از هر سو بر آنان حمله‌ور. همت نیز به واسطه پیوند با عقل و دل در فکر چاره‌سازی است. پس همت عزم زیارت قامت می‌کند تا احوال دل را جویا شود. چون قامت برادرش همت را می‌بیند وی را به گرمی می‌پذیرد و آن‌گاه مقصود خود را باز می‌گوید. همت احوال دل را می‌گوید که یک سال است در چاه ذقن گرفتار است. پس همت به شتاب به شهر بدن و نزد عشق می‌رود. عشق او را پذیرا می‌شود. همت از او می‌خواهد دخترش حسن را به عقد دل درآورد. پس از گفت و گوی بسیار وی را متقاعد می‌کند که میان عقل و عشق پیوند است، پس چرا باید راه جنگ پیش گرفت و می‌گوید:

شما را گر چه در ظاهر فراقست      به معنی اتحاد و اتفاقست  
به صورت گر شود پیوندتان باز      شود بحری جهان از گوهر ناز

چون عشق درمی‌یابد که با عقل قرابت و خویشی دارد به مهر دستور می‌دهد عقل را به چین و به شهر بدن آورد. مهر وی را می‌آورد. عشق از او استقبال می‌کند و وزارت خویش به او می‌دهد. آن‌گاه، مهر و همت را مأمور سگسار می‌کند تا دل

گرفتار را نجات دهند. چون آن دو به شهر دیدار می‌رسند حسن از آن‌ها پذیرایی می‌کند و چون از مقصود آن‌ها مطلع می‌شود دولت وصل را پیش‌رو می‌بیند:

شگفت از مژده مهرش دل تنگ      چو غنچه گشت از شادی به صد رنگ

دل نیز همچنان گرفتار چاه ذقن است و از رنجوری و بینوایی خون دل می‌خورد و صبر می‌کند. همّت با سپاهی بیکران به حصار سگساران می‌رود و با شکست رقیب، دل را نجات می‌دهد. رقیب که اکنون اسیر همّت است با بزرگواری دل بخشوده می‌شود. آن‌گاه دل و همّت به شهر دیدار می‌روند. حسن چون می‌شنود که قبله جاننش از راه می‌رسد به استقبال او می‌رود:

چو دید از تیرواری طلعت دل      چو سروی در نماز افتاد مایل

در شهر دیدار جشنی برپا می‌شود و مجلس‌ها آراسته می‌گردد. طی چندین روز مهر و قامت مهمانی می‌دهند و حسن و دل گفت و گو و شکوه و رازها با هم می‌گویند. سرانجام حسن و دل را به عقد هم در می‌آورند:

چو با دل عقد وصلت گشت بسته      بنای دلگشایی شد خجسته

پس از آن دل به گلشن رخسار جانان می‌رود و خضر را در کنار آب حیوان می‌بیند. خضر معارفی را به دل می‌گوید و او را به اسرار واقف می‌گرداند.

#### بررسی داستان

داستان‌های عاشقانه از جهات گوناگون چون منشأ، درون‌مایه، آغاز و انجام طرفین عشق، به انواعی تقسیم می‌شود (ر.ک. ذوالفقاری، ۱۳۷۴: ۱۹). داستان‌های عاشقانه بر اساس طرفین بر چند نوع است:

الف) دو انسان

۱/الف: مذکر و مؤنث: لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و ...

۲/الف: مذکر و مذکر: محمود و ایاز، ناظر و منظور، مهر و مشتری، شاه و درویش.

۳/الف: انسان و پری: سام و پری دخت

ب) غیر انسان

۱/ب: دو گیاه: سرو و گل

۲/ب: گیاه و حیوان: سرو و تذرو

۳/ب: نام‌های نجومی: مهر و مشتری، مهر و ماه، شمس و قمر

۴/ب: اسامی معنی: ناز و نیاز، زیبا و رعنا، مهر و وفا، حسن و دل

با نگاهی به شخصیت‌های داستان «حسن و دل» (عقل، دل، حسن، عشق، نظر، ناموس و...) و مکان‌ها (باغ قامت، شهر ناموس، قلعه بدن، قلب، گنبد دماغ و...) درمی‌یابیم داستان از نوع منظومه‌هایی است که طرفین عشق غیر انسان است و از اعضای بدن و اسامی معنی انتخاب شده‌اند. فتاحی برای افزایش بعد رمزی داستان خود از تمامی استعاره‌های مربوط به شعر عاشقانه چه از نوع زمینی و چه آسمانی آن بهره گرفته است. داستان‌های عاشقانه به لحاظ درون‌مایه به انواع زیر تقسیم می‌شود:

الف) صرفاً عاشقانه: لیلی و مجنون، خسرو و شیرین

ب) عاشقانه - عارفانه: شیخ صنعان و دختر ترسا

پ) رمزی و تمثیلی: سلامان و ابسال، حسن و دل

ث) عیاری - عاشقانه: سام و پری دخت، همای و همایون

داستان «حسن و دل» گرچه از نوع داستان‌های رمزی و تمثیلی است که شاعر با کمک اعضا و جوارح و حالات انسانی، داستان‌های بدیع آفریده است اما خصیصه سه نوع دیگر را نیز در خود دارد.

قدیمی‌ترین اثر رمزی متعلق به ابن سینا و پس از او محمد غزالی و سهروردی است؛ خصوصاً آثار سهروردی که از شهرت بیشتری برخوردار است. این داستان‌ها بیشتر رنگ فلسفی دارد تا ادبی. در ادب فارسی قدیمی‌ترین منظومه رمزی سیرالعباد الی المعاد سنایی و منطق الطیر عطار است. پس از آن منظومه سلامان و ابسال جامی و دستور عشاق فتاحی و ناز و نیاز وحید قزوینی و مجمع البحرین کاتبی و چند اثر دیگر است که از این میان پژوهندگان اغلب درباره منطق الطیر و سلامان و ابسال تحقیقاتی انجام داده‌اند و درباره حسن و دل پژوهشی صورت نگرفته است.

کاربردهای استعاری، رمزی، نمادین و تمثیلی در فرهنگ و ادبیات همه ملل و از جمله در ادب فارسی سابقه داشته است. سابقه داستان‌های رمزی عرفانی و فلسفی را دکتر تقی پورنامداریان به تفصیل در کتاب «رمز و داستان‌های رمزی» بیان کرده است. نظیر داستان حسن و دل و پیش‌تر از آن، دو کتاب «مونس العشاق» یا «حسن و عشق» و مناظره «عقل و عشق» در رساله «کنز السالکین» خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود که در این دو اثر نیز شخصیت‌ها مفاهیم انتزاعی و تجربیات عرفانی هستند. (ر.ک. پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۱۶۷-۱۷۶).

در داستان «حسن و دل»، شاعر به اندام و اعضای بدن و حالات روحی و عرفانی به طریق جان‌بخشی، شخصیت بخشیده است. وصف اندام و سرپای عاشق

و معشوق یکی از موضوعات و مضامین رایج در شعر تغزلی فارسی است و جز توصیفات بسیار و پراکنده در اشعار شاعران، منظومه‌های مستقلی به نام سراپانامه در آثار چاپی و خطی موجود است (خزانه دارلو، ۱۳۷۵: ۱۰۰). این اوصاف کم‌کم به شعر صوفیانه و عارفانه راه می‌یابد و عارفان از زلف، گیسو، خال، لب و چشم، مفاهیم رمزی و استعاری و نمادین اراده می‌کنند؛ چنان‌که چشم را اشارت به شهود حق می‌دانند. حتی تأویل‌هایی برای ترکیبات آن چون چشم آهوانه، چشم ترک، چشم سحرانگیز، چشم مست و ... برشمرده‌اند. همین زمینه‌ها کم‌کم فکر جان‌بخشی و وسعت دادن حوزه کاربرد و معنی و مفهوم آن را در ذهن عارفانی چون سهروردی در خلق مونس العشاق و شاعرانی چون فتاحی در خلق حسن و دل پدید می‌آورد.

در این میان فتاحی به طور گسترده از این نمادها برای خلق داستان خود بهره گرفته است.

حوادث، شخصیت‌ها و مکان‌ها در داستان حسن و دل متنوع و گوناگون است. با نگاهی به این استعاره‌ها می‌توان دریافت که فتاحی مجموعه‌ای از رمزهای مربوط به شعر تغزلی را در این داستان جای داده و از آن‌ها برای فضاسازی و پرداخت داستان خود بهره گرفته است.

شخصیت‌ها در داستان عبارتند از:

«عقل، دل، نظر، ناموس، زرق، همّت، عشق، حسن، رقیب، قامت، ساق، زلف، غمزه، جادو، صدر خازن، خیال، وهم، توبه، صبر، بلا، مهر، خال، هلال حاجب، ناز، لعل ساقی، تبسم، وفا، غیر، خضر، جوقی زنگی بیچه» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۱۷۲-۱۷۳).

قهرمانان اصلی: «حسن و دل»

مکان‌ها:

«قلعه بدن، گنبد دماغ، آب حیات، شهر عافیت، باغ جنان، شهر هدایت، شهر دیدار، گلشن رخسار، چشمه غم، شهر سگسار، منزل مارپایان، چهار محله شهر دیدار (عشوه، کرشمه، شیوه، شمایل)، صومعه عقل، صومعه زهد و ریا، چاه ذفن، چین، باغ دلگشای، چشمه آشنایی، قصر وصال، زندان عتاب، بیابان فراق، قلعه هجران، سبزه‌زار خط» (همان: ۱۷۲) و چهار بازار (آب، آتش، خاک، باد)، هفت محله ثابت و سیار، چشمه حیوان، توبه.

صحنه داستان: «تن و جان»

مضمون: «عشق و زیر و بم آن»

بن‌مایه‌ها:

«بی‌فرزندی، طلب آب حیوان، سفر، خرق عادت (طی الارض)، دیدار پنهانی عاشق و معشوق، عشق حاشیه‌ای، تحت فرمان آوردن جنیان، دیدار با پیر، عاشق شدن با شنیدن وصف، نادیده عاشق شدن، نجات عاشق، طلسمات، گذر از سرزمین دیوان، شکار، گم شدن در شکارگاه، آتش زدن مو، بی‌تابی در عشق، دیدن عجایب، پیدا شدن، تصادف، شناختن دو برادر با مهره بازو، تغییر لباس، شکست رقیب، فریب، زندانی شدن، جنگ و لشکرکشی، دفاع از کشور معشوق، تصویر کشیدن از عاشق و معشوق، رقیب عاشق، جشن ازدواج عاشق

و معشوق، آتش زدن حبه و حاضر شدن سیمرخ، نامه‌نگاری عاشق و معشوق، رنجش عاشق و معشوق از هم»

با نگاهی به شخصیت‌ها و مکان‌ها درمی‌یابیم که داستان از نوع داستان‌های رمزی است و نسبت به داستان‌های رمزی مشابه مثل «مونس العشاق» سهروردی و «عقل و عشق» خواجه عبدالله از تنوع بسیار بالایی برخوردار است. قهرمانان داستان، اعضای بدن و برخی خصوصیات آدمی است و صحنه وقوع حوادث، تن و جان آدمی است که درون‌مایه‌ای عاشقانه، عارفانه دارد.

شاعر از تمامی استعاره‌های مربوط به شعر عاشقانه چه از نوع زمینی و چه آسمانی آن بهره گرفته است. شیوه رایج سبک در این داستان بهره‌گیری از تشخیص و مجاز برای گسترش تصویرهای شاعرانه است. تعبیرات همان‌هایی هستند که در غزل‌ها و اشعار عاشقانه و عارفانه به کار می‌رود، با این تفاوت که شاعر تمامی این تعبیرات را در قالب داستانی گنجانیده است.

دکتر پورنامداریان در کتاب «رمز و داستان‌های رمزی» در ذیل فصل عدم واقعیت در تمثیل، این داستان را از جمله داستان‌های تمثیلی می‌داند که مفاهیم انتزاعی شخصیت یافته‌اند تا تجربه‌های عرفانی از خلال حوادث و شخصیت‌ها و گفت و گوها بیان شود؛ چنان که دیده می‌شود، نه می‌توان در مقابل مفاهیمی چون عقل، عشق، حسن، دل و ... مفاهیم دیگری گذاشت و نه آن‌ها را نماینده‌اشیایی دانست، تنها می‌توان بار معنوی و عاطفی آن‌ها را در ترازوی خاص عرفان و تجربه‌های عمومی و عادی به دو گونه متفاوت از هم سنجید.

دکتر پورنامداریان در تحلیل خود می‌نویسد: «در اینجا معارضه عقل و عشق را که به کرات در آثار صوفیه عنوان شده است آشکارا می‌بینیم و پیروزی نیز در یک

اثر عرفانی همیشه از عشق است. عقل دوراندیش در مقابل حسن مقاومت می‌کند و دل را از لغزیدن به دام عشق حفظ می‌کند، اما وقتی بالاخره دل در مقابل جلوه‌های گوناگون حسن اسیر و گرفتار می‌گردد عشق پیروز می‌شود و عقل دیگر در این ولایت هیچ‌کاره است. تجربه‌ای که با احساس و روح انسان سرو کار دارد مثل همه عواطف دیگر بیانش توأم با تصویرهای شاعرانه می‌گردد. . . . آن‌چه در این داستان می‌تواند نماینده چیز دیگر باشد و آن را می‌توان رمز دانست مغرب، مشرق، آب حیات و کوه قاف است که مغرب را می‌توان رمز عالم مُلک و این جهان دانست که مسخر عقل است؛ و مشرق را رمز عالم ملکوت و جهان روحانی دانست که از نظر عرفا با مرکب عشق می‌توان به حقایق آن رسید و عشق بر آن پادشاه است؛ و آب حیات حقیقت عرفانی است که عقل قادر به معرفت پیدا کردن بدان نیست و دل طالب و خواهان آن است؛ و کوه قاف که می‌توان آن را عالی‌ترین نقطه عالم ملکوت دانست که عشق در دامن آن شهری برای حسن دختر خود پرداخته است» (همان، ۱۳۷۵: ۱۷۴).

### پی‌نوشت

۱. برای شرح حال او ر.ک: مجالس النفایس، ص ۱۸۸؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۴۵۹-۴۶۰؛ تذکره الشعراء، ص ۴۷۰؛ احوال و آثار خوشنویسان، ج ۳، ص ۹۷۰؛ اثر آفرینان، ج ۳، ص ۲۹۰؛ پیدایش خط و خطاطان، ص ۱۷۰-۱۷۱؛ الذریعه، ج ۸، ص ۱۶۱ و ج ۹، ص ۸۰۷ و ج ۲۴، ص ۹۶؛ ریحانه الادب، ج ۳، ص ۱۰۷؛ فرهنگ سخنوران، ص ۴۷۶-۴۷۷؛ کشف الظنون، ص ۶۶۶؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل فتاحی.
۲. کلمات سیاه شده شخصیت‌ها، مکان‌ها، حوادث و بن‌مایه‌های داستان هستند.



## منابع و مأخذ

۱. انوشه، حسن؛ دانشنامه ادب فارسی؛ تهران: انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۷۴.
۲. ایرانی، عبدالمحمدخان؛ پیدایش خط و خطاطان؛ تهران: علمی، ۱۳۴۶.
۳. بیانی، هدی؛ احوال و آثار خوشنویسان؛ تهران: علمی، ۱۳۶۳.
۴. پورنامداریان، تقی؛ رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی؛ چ ۴، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۵. طهرانی، آغا بزرگ؛ الذریعه الى التصانیف الشیعه؛ بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳-۱۴۰۶ هـ.
۶. حاج سید جوادی، کمال؛ اثر آفرینان؛ ۶ جلد، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.
۷. حاجی خلیفه؛ کشف الظنون؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۰ هـ.
۸. خزانه دارلو، محمدعلی؛ منظومه‌های فارسی؛ تهران: روزنه، ۱۳۷۵.
۹. خیام‌پور، ع؛ فرهنگ سخنوران؛ ۲ ج، تهران: طلایه، ۱۳۷۲.
۱۰. دولت‌شاه سمرقندی؛ تذکره الشعراء؛ به تصحیح محمد عباسی؛ تهران: بارانی، بی‌تا.
۱۱. دهخدا، علی اکبر؛ لغت‌نامه؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۱۲. ذوالفقاری، حسن؛ منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی؛ تهران: نیما، ۱۳۷۴.
۱۳. سبک نیشابوری، محمد بن یحیی؛ دستور عشاق؛ به اهتمام ر.س گرین سیلندر؛ لندن: ۱۹۲۶.
۱۴. سبک نیشابوری، محمد بن یحیی؛ دستور عشاق؛ به اهتمام غلامرضا فرزانه‌پور؛ تهران: ۱۳۵۱.

۱۵. صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات در ایران؛ تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۲.
۱۶. علیشیر نوایی، میر نظام‌الدین؛ مجالس النفائس؛ به سعی علی‌اصغر حکمت، تهران: منوچهری، ۱۳۶۳.
۱۷. مدرس تبریزی، محمدعلی؛ ریحانه الادب؛ چ چهارم، تهران: خیام، ۱۳۷۴.
۱۸. منزوی، احمد؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی؛ تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۵۱.
۱۹. منزوی، احمد؛ فهرستواره کتاب‌های خطی؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴.
۲۰. نفیسی، سعید؛ تاریخ نظم و نثر؛ ج ۲، تهران: کتاب‌فروشی فروغی، ۱۳۶۳.